

پرتاب به سمت مرکز دایره قرمز

خطبه ای از انجیل کتاب فیلیپیان فصل 1 ایه 3-11



3 هر وقت که شما را بپاد می‌آورم خدا را شکر می‌کنم؛ 4 در تمام دعاهایم نام شما را با شادمانی ذکر می‌کنم و 5 به خاطر همکاری شما در انتشار انجیل که از اولین روز شنیدن آن تا به حال ادامه دارد، خدا را سپاس می‌گویم. 6 من اطمینان دارم آن خدایی که در شما کار نیکویی را شروع کرد تا روز مسیح عیسی، آن را به کمال خواهد رسانید. 7 من حق دارم که درباره

شما چنین احساسی داشته باشم، زیرا همیشه در دل من هستید و من چه در زندان و چه به دفاع و پشتیبانی از انجیل مشغول باشم، شما را در فیض خدا با خود شریک می‌دانم. 8 خدا شاهد است که تا چه اندازه با احساسات گرمی که مسیح عیسی در من ایجاد کرده است، مشتاق دیدار شما هستم. و دعایم این است که محبت شما همراه با آگاهی و کمال دانایی همچنان رشد کند 10 تا همه چیز را بیازمایید و عالیترین آنها را انتخاب کنید. آن وقت در روز عظیم مسیح بی‌عیب و بی‌تقصیر خواهید بود. 11. همچنین دعا می‌کنم که زندگی شما از ثمرات نیکی مطلق که به وسیله عیسی مسیح برای جلال و ستایش خدا به دست می‌آید، سرشار گردد.

یک جوان کوچک قصد داشت تا با تیر و کمان شلیک بکند. بعد از اینکه او به دفعات نشانه هایش خطا رفت او ایده خوبی به ذهنش رسید او بعد از پرتاب کردن هر تیر، شروع به کشیدن یک دایره قرمز به دور تیرش بر روی صیقل می‌کرد. خواهر او از ابتدای فعالیت اش او را زیر نظر داشت و او بعد از اینکه عمل برادرش را دید به او می‌گوید که تو باید اول یک دایره قرمز بکشی بعد تیر خودت را پرتاب کنی. ولی برادرش با کمی لبخند می‌گوید: در این صورت من هرگز نمی‌توانم تیر خودم را به هدفم بزنم. وقتی که بچه های کوچک بخواهند به هر قیمتی برنده شوند، آنها دست به هرکاری میزنند تا موفق بشوند. ما بزرگترها هم به همینگونه هستیم فقط ما بهتر از آنها می‌توانیم ترفند بزنیم. گاهی وقت ها ما انسان ها چنان به این کارها واقف می‌شویم که دیگر خودمان هم متوجه اعمال مان نمی‌شویم و حتی خودمان را نیز در بعضی از اوقات فریب می‌دهیم. بدین ترتیب ما سر خودمان را در زندگی گرم می‌کنیم و دایره ایی در ان می‌کشیم و برای ما فرقی نمی‌کند که چه کارهایی انجام می‌دهیم فقط به این باور هستیم که به ان دایره زده ایم. مثلا در جایی که موضوع بر سر راه حقیقی خداوند می‌باشد ما انسان ها خودمان را به خوبی فریب می‌دهیم و راه خدا را به سمت تمایلات زمینی خودمان منحرف می‌کنیم تا اهداف و خواست خداوند به زندگی و خواست ما مناسب گردد. به طور واضح واقیعت چیز دیگری می‌باشد. در اینجا بایستی یک نفر همانند خواهر ان جوان کوچک به سراغ ما آمده و به ما این را بگوید که: اهای تو باید اول هدف خودت را مشخص کنی و بعد تیرت را به سوی ان رها کنی. پولس رسول هم این را به ما گوشزد می‌کند که: خدا در اول و وسط و اخر همه امور قرار داد حتی او در همه زندگی مسیحی مان چه در داخل و بیرون کلیسا نیز در کنار ما می‌باشد. و اینگونه پولس ما را بیدار می‌کند:

من اطمینان دارم آن خدایی که در شما کار نیکویی را شروع کرد تا روز مسیح عیسی، آن را به کمال خواهد رسانید .

ما هم این را می توانیم در عهد عتیق به خوبی ببینیم که یک صفتی از پیامبران امداند و تمام خواست خداوند را بر کنار زدند. و خواست ها و تمایل خودشان را بجای آن نهادند. البته آنها این را به خوبی می دانستند که آدم می تواند راههای اشتباه را انتخاب کند و تیر خودش را اول پرتاب نماید بعد به دور آن هدف خودش را بکشد و در آخر نیز بگوید که خدا اینچنین فرموده است. بدین ترتیب محمد توانست به یک قدرت سیاسی بزرگی دست بیابد. پولس ولی همیشه در اینجا به این موضوع اشاره می کند: که عیسی برای ما هدفی را آماده کرده است. ما اجازه نداریم در هیچ صورتی همانند آن جوان کوچک هدف خودمان را بعد از انجام کارهایمان بکشیم و فرقی هم نمی کند که آن به کجا اصابت می کند. موضوع این است که هدف ما را خداوند انتخاب می کند و این برای ما کاملا واضح می باشد. و برای همین احتیاجی نیست که ما خودمان را با افکارهای جانبی ، خودمان را به سختی و عذاب بی اندازیم و یا اعتراض بکنیم. ما به خوبی می دانیم که از کجا آمده ایم و به کجا خواهیم رفت. من حتی به انسان هایی که به داخل کلیسا می آیند توجه دارم و این را می بینم که چطور آنها کلام خداوند را کنار می گذارند و امیال خودشان را جایگزین آن می کنند. در آنجا شخصی از هیئت مدیره و یا رهبر کلیسا و یا هر کس دیگر باورهای غلطی را می تواند به اجرا درآورد و البته که او هم می تواند افکار پلید و خوب را تشخیص دهد. و آنها به این اعتقاد دارند که آدم همیشه می تواند تیرش را به هدف اش بزند و این دیگران هستند که این کار را نمی توانند. این هم امکان دارد که یک نفر همیشه درون دایره افکار اشتباه خودش گیر بی افتد همانند آن جوان کوچک قصه ما که در هر بار یک هدف جدیدی برای خودش می کشید. این اهداف ما همیشه به دور از هدف خداوند است و حتی در برخی از اوقات کاملا برضد آن هم می باشد. و وقتی که این اتفاق رخ بدهد دیگر عیسی در مرکز کلیسا قرار نمی گیرد. اگر بدین ترتیب باشد کلیسا دیگر از هدف خودش خارج شده و دیگر به آن کلیسا نمی توان گفت. پولس به ما این را می گوید که خدا از اول حضور داشته است . او ما را آفرید و کلیسا را راه اندازی کرد. و او این کلیسا را بعد از نسل های زیاد به سوی ما آورده و ما باید بجای نشان دادن اهداف ما در زندگی مان ، به سوی او برگردیم. ما این برنامه خداوند را می توانیم در کتاب انجیل دنبال نماییم. در آنجا ما می بینیم که از ابتدا یک گروه از شاگردان عیسی چطور یک کلیسایی را تشکیل داده اند که تا به امروز در همه جهان وجود دارد. ما می توانیم امروزه هم از این موضوع شگفت زده شویم که چطور در گوش و کنار تمام دنیا انسان هایی مثل ما وجود دارند که به عیسی ایمان دارند. که از نیروی او زنده اند و به او دعا می کنند. و نه این فقط ، بلکه در همین کلیسای خودمان می توانیم ببینیم که چطور این همه از افراد از ملیت های مختلف به دور هم جمع شده اند. در آنجا دیگر صحبتی از تفاوت مابین انسان ها نمی باشد. ولی در ظاهر ما تفاوت های زیادی را می بینیم در آنجا پولدار و فقیر ، جوان و پیر ، المانی و غیر المانی وجود دارد. ولی این خوب است که اتفاق می افتد چرا که ما می توانیم بدین ترتیب معجزه های خداوند را بهتر درک می نماییم که چطور ما از طرف عیسی به همدیگر متصل شده ایم. پولس از این بابت خیلی تشکر کرده است و ما هم میل داریم امروز هم از خداوند تشکر نماییم. و فقط این می تواند امکان داشته باشد که ما فراموش نکنیم که چه کسی ما را به هم متصل کرده است. و در آنجا ما دیگر سراغی از برنامه خداوند نمی گیریم بلکه ما معطوف به اهداف خودمان می شویم. بجای اینکه به همه با نام عیسی مسیح خوش آمد بگوییم ما به طریق فرهنگی خودمان به دیگران خوش آمد گویی می کنیم. ما در کارهای زیادی باهم به مشارکت می پردازیم مثل برگزاری کلاس زبان و یا انجام ورزش های دسته جمعی و یا ما در اشپزی هم اشتراک داریم. ما همه این کارها را انجام می دهیم تا بتوانیم به هدف مان برسیم. ما همه اینها را به خوبی می دانیم ولی اینها همه در عمل به شکل دیگری می شوند. ما میبینیم که در ارتباط زبانی همدیگر را بخوبی نمی فهمیم. و بدین سان چیزهای زیادی وجود دارد که باعث جدایی مان از همدیگر می شوند. بعضی اوقات هم به همین دلیل خیلی دلخوری ها پیش می آید. بخاطر اینکه ما حرف های همدیگر را به اشتباه فهمیده ایم. من به این معتقدم که باید در هر اموری به خدای خودمان بنگریم و ببینیم او چطور برای ما برنامه ریزی کرده است. پولس امروز به ما این را نصیحت می کند که خداوند در پشت همه اموری که در کلیسا رخ می دهد قرار دارد. و همچنین اجتماعی که ما از عیسی اطلاع داریم ، اجتماعی است که با خواست و هدف خداوند بنا نهاده شده است و نه با خواست ما انسان ها. پولس به ما می گوید که ما نباید این را هیچ وقت فراموش کنیم که اجتماع مسیحی از اول وجود داشته است. زیرا آنها در خود کلام خدا قرار داشتند. اشپزی دورهمی ، آموزش انجیل ، کلاس زبان

المانی ، همه این ها فعالیت های زیبای ما هستند. همه اینها می توانند به دینگونه خوب باشند تا زمانی که ما در عیسی بمانیم. وقتی که همه در روزهای یکشنبه از یک جام شراب می خوریم پس بنابراین هیچ تفاوتی دیگر مابین ما نمی باشد. ما همه بچه های او هستیم و به او تعلق داریم. اگر ما مرکز خودمان را در عیسی از دست بدهیم باید دیگر اهداف خودمان را جستجو کنیم. و در آن صورت ما در بین خودمان تفاوت های زیادی را می بینیم و باید از بابت آنها به همدیگر عذاب و ناراحتی بدهیم.

عیسی به ما از جایی که آمده ایم را نشان می دهد. و کارهایی را که ما باید امروزه در کلیسای مان انجام بدهیم را با ایه های امروز و با مثالی به ما نشان می دهند. شخصی گناه بزرگش بخشیده می شود. و او می تواند از این پس از زندان درون آزاد شود و دوباره به زندگی خودش ادامه دهد. ولی ما هیچ کلام تشکری از او نمی بینیم. و بجای آن ، آن مرد خیلی زود آن بخشش را فراموش می کند که چه اتفاقی برای او افتاده است. و او بلافاصله گناهان کوچک دیگران را می بیند و به رخ آنها می کشد. بخششی که او در همین وقت کوتاه گذشته دریافت کرده است را او دوست ندارد که به دیگران نیز بدهد. او هدف خودش را از دست داده است و او محبت و بخشش دریافتی خودش را فراموش کرده است. این در هیچ زمان نباید در کلیسای ما اتفاق بی افتد. بخاطر اینکه برای خدای ما این امر بی تفاوت نمی باشد که آیا ما با این برکات چه کارهایی انجام می دهیم. ما باید این محبت را همانطور به دیگران بدهیم که انگونه دریافت کرده ایم. و این هدف مان است و ما اگر نتوانیم این کار را انجام دهیم کلیسای مان را به قیمت خیلی ارزانی فروخته ایم.

اگر من این ماجرا را اینگونه ببینم خیلی مرا ترس فرا می گیرد و زنگ خطری برای من می شود. آیا امکان دارد که من هدف خودم را فراموش و یا گم بکنم؟ امکان دارد که برکاتی را که دریافت کرده ام را به دیگران انتقال ندهم؟ من در آنجا همانند آن پسر جوانی می مانم که می داند او هیچگاه به هدفش نخواهد زد. من ولی یک چیز را به خوبی می دانم و آن هم این است که من مثل آن پسر بچه تنها با کمانم در یک جا نا امید نمی مانم. چراکه پدر عظیم من دست های من را می گیرد و من با کمک او می توانم کمان خودم را به خوبی بکشم. کمان و دست من هر دوی آنها به خوبی در دستان خداوند قرار می گیرد و این را می دانم که این تیر من به خوبی به آن هدف نهایی برخورد خواهد کرد.

من اطمینان دارم آن خدایی که در شما کار نیکویی را شروع کرد تا روز مسیح عیسی، آن را به کمال خواهد رسانید .

آمین